

سخنان خانم منظر خیر درباره خانم مرضیه حدیدچی (خواهر دباغ)

خانمی که پوشیه می زند و اعلامیه پخش می کند کیست؟

خانم دباغ را نمی شناختم ، البته رضوانه ، دخترشان دانش آموز فعال مدرسه رفاه بود که من معلم آنجا بودم . بعد از دستگیری رضوانه حدس زدم که دوباره سراغ مدرسه رفاه می آیند و همان هم شد. سه چهار ماه بعد در همان سال ۱۳۵۲ ، من و برخی از اعضای مدرسه رفاه و دوازده الی سیزده نفر از دانش آموزان دیگر را هم دستگیر کردند. مدرسه رفاه جو سیاسی داشت و فرزندان برخی مبارزان در آنجا تحصیل می کردند . در بازجوییها دائم از ما سوال می کردند آن خانمی که پوشیه دارد و اعلامیه پخش می کند کیست؟ آنها فکر می کردند چون ما از معلمان مدرسه رفاه هستیم باید ایشان را بشناسیم. با خانم دباغ در زندان قصر آشنا شدم. ایشان را به خوبی نمی شناختم اما حدس زدم آن فردی که ساواک دنبالش بود ایشان است. بعدها که سرگذشت شان را شنیدم فهمیدم شناختم نسبت به ایشان بیشتر شد.

دادگاه به جای درمانگاه

خانم دباغ و رضوانه دخترشان را سه الی چهارماه زودتر از ما دستگیر کرده بودند. با آشنایی با ماموران شهربانی به خاطر رفت و آمد زیاد از سلول به بازجویی ها ، گاهی اطلاعاتی به ما می دادند. حدس می زدم خانم دباغ و رضوانه زندان اوین هستند. بعدها که محاکمه شدیم ما را به زندان قصر بردند آنجا خانم دباغ را دیدم. وضع جسمی وخیمی داشتند حتی نمی توانستند به تنهایی راه بروند و نیاز به درمان داشتند اما با آن حال محاکمه هم شدند.

سلول انفرادی برای رضوانه ی ۱۵ ساله

در کمیته ضدخرابکاری، رضوانه پیش ما و خانم دباغ نبود. او را در سلول انفرادی و جدا از مادر زندانی کرده بودند تا هر دو بیشتر شکنجه شوند. این بار شکنجه روحی که فشارش بیشتر بود. ما به زندان قصر منتقل شدیم و خانم دباغ بعد از ما آمدند. رضوانه را زودتر به دلیل مشکلات جسمی و روحی که پیدا کرده بود آزاد کردند.

مطالعه در زندان

در بازجویی ها عنوان کرده بودند که بی سواد هستند. در زندان هم یک کمونیست معلمشان شده بود که تا کلاس پنجم با ایشان کار کرد و در خیال خودشان خانم دباغ را باسواد کردند. اما این انتخاب و هم نشینی با یک کمونیست از هوشمندی خانم دباغ بود تا مامورین باور کنند که او خط و خطوط سیاسی ندارد. بعد از به اصطلاح سواد دار شدن شان، شبها که خاموشی می دادند با نور ضعیفی، کتاب می خواند. به خاطر دارم کتاب تفسیر پرتوی از قرآن آیت الله طالقانی و فاطمه زهرا(س) زهی در نیام و برخی از کتاب های دکتر غلامعلی حدادعادل مثل سفرنامه این بطوطه که با خود به زندان آورده بودند را می خواندند و تند و تند از مامورین زندان تقاضای کتاب می کردند.

جمع کردن زندانیان مذهبی در زندان و برگزاری کلاس

تعداد ما بچه های مذهبی در زندان قصر زیاد نبود اما اولین دوره می و جلسه را خانم دباغ برای ما برگزار کرد. آخر شبها که دیگر مامورین ذره بین شان را از روی ما برداشته بودند گرد هم می آمدیم و خانم دباغ شمع مجلس می شدند و در مورد کتابهای مختلفی که مطالعه کرده ایم صحبت می کردیم. با هر کدام از ما یک رفتار و تعامل خاص داشت اما برای همه ی ما یک مادر و تکیه گاه بود. می گفت شماها بوی بچه هایم را می دهید.

تواضع در عین بزرگی

در نمازهای یومیه و مستحبی حال و هوای خاص خودشان را داشتند. شب زنده داری می کردند و با خدا مناجات داشتند. یکی از زندانی های کمونیست به خانم دباغ گفت: « شما چرا این قدر نماز می خوانید؟ »!

باقی ساعات بیشتر در حال مطالعه ی قرآن و یا کتاب هایی بودند که با مشقت و به سختی به زندان آورده بودند و آنها را زیر نور اندک زندان می خواندند. توجه ویژه ای به من داشتند و می گفتند بیا برایم قرآن بخوان.

این را چه کسی می گفت؟ کسی که خودشان استاد قرآن بودند. بعد از خوانش برداشتم را از آیات می گفتم و ایشان تشویقم می کردند.

وقتی مادر شدم فهمیدم...

خانم دباغ با وجود همه ی سختی ها و شکنجه ها به خصوص نگرانی برای رضوانه اصلا با کسی درد و دل نمی کرد و این به خاطر احتیاط و عدم اعتمادشان بود. بهانه ی بچه هایشان را نمی گرفتند تا روحیه ما تضعیف نشود و خیلی آرام و سبکبال بودند. این مسله قابل هضم نبود که چرا برای دوری از فرزندان شان گریه نمی کنند. بعد ها که مادر شدم تازه فهمیدم در دل ایشان چه غوغایی بود و دوری از فرزند چه غیرقابل تحمل است.

تواضع با وجود سطح علمی بالا در فقه

در زندان همیشه خوبی ها و محاسن شان را پنهان می کردند. حتی نمی دانستیم شاگرد آیت الله سعیدی بودند. تنها می گفتند که شنیده ام پوست آیت الله سعیدی را کنده بودند و با ه وضع فجیعی پیکر را به خانواده تحویل داده بودند.

حتی سوادشان را مخفی می کردند در حالی که خود من اگر می دانستم ایشان در فقه دارای چه سطح علمی هستند قطعا از محضرشان تلمذ می کردم. با این وجود در نهایت اخلاص و تواضع از من می خواستند برایشان قرآن بخوانم و تفسیر کنم.

مورد احترام در بین مخالفان

وئتی وارد زندان شدم متوجه شدم خانم دباغ حتی در بین کمونیست ها و به اصطلاح چپی ها احترام خاصی دارد و مورد توجه آنهاست. مدام دور و بر ایشان بودند و از وضع وخیم جسمی ایشان مطلع بودند. حتی برای آن خانم پیراهنی دوخته بودند که هم شبیه چادر بود هم پیراهن بیمارستان تا پارچه پیراهن به زخم های بدن شان نخورد و از آن پیراهن دو دست داشتند که وقتی پیراهنش شان خونی و آلوده شد پیراهن پاک و تمیزی داشته باشند. جالب آن که لباس های خانم دباغ را داوطلبانه زندانیان دیگر می شستند کمونیست و مذهبی هم نداشت.

پناه

خانم دباغ برای همه هم مربی بودند و هم مادر. کمونیست ها که می دانستند روی خانم دباغ و دانشجوها نمی توانند اثربگذارند روی نوجوانان مثل سوسن حداد عادل تمرکز کردند و خانم دباغ پناهگاه او بود و نقش مادر او را داشت.

اشک کودکان در فراغ مادر...

خانم‌دباغ در هنگامی که حالشان بد بود به ما تکیه می کردند. یک روز حال بدی داشتند . به طوری که نمی توانستند تکان بخورند. آن روز هم فرزندانشان برای ملاقات به زندان قصر آمده بودند. خانم‌دباغ با وجود شرایط جسمی و بیماری، سعی می کردند در مقابل بچه هایشان ایستاده راه بروند تا آنها متوجه وضعیت و حال ایشان نشوند. اما آن روز از ما خواستند تا به آنها بگوییم بروند و نمی توانند به دیدن آنها بروند و این نشان دهنده وخامت حال ایشان بود. بچه های کوچک شان به خصوص محمد که شش ساله بود، وقتی فهمیدند نمی توانند مادرشان را ببینند، خیلی بی تابی کرد و اشک ریخت. آن لحظه ها خیلی ناگوار بود.

ترس کمونیست ها از خانم‌دباغ

ماه رمضان شروع شد. روز اول کمونیست ها گفتند که برای خودسازی تصمیم گرفته اند ، روزه بگیرند. اما تا غروب هیچ کدام شان نتوانستند طاقت بیاورند. عده ای حالت تهوع گرفته و برخی درد معده و روده داشتند. همه شان کم آورده بودند. به ما می گفتند شما متوجه نیستید معده تان سوراخ می شود. اما جرات نمی کردند به خانم‌دباغ بگویند.

در کنارش حتی مخالفین هم حس آرامش داشتند

خیلی از کمونیست ها می آمدند پیش ما . در کنار خانم‌دباغ آرامش پیدا می کردند. حتی خواب هایشان را برای خانم‌دباغ تعریف می کردند تا ایشان تعبیرشان کند. ما هم از این تعبیرها نکته هایی پیدا می کردیم و به آنها می گفتیم داری خلاف جهت حرکت می کنی ، بیا و به فطرتت گوش بده!

پایبند به اصول مبارزه حتی در زندان

در زندان اطلاعاتی از خودشان بروز نمی دادند. بعد انقلاب که فرزندخانم دباغ از دنیا رفته بودند ، برادرم گفت که بیا برویم دیدن خواهر طاهره، برای عرض تسلیت. آنجا بود که فهمیدم خواهر طاهره ، خانم دباغ است همان شاگرد آیت الله سعیدی و یادم آمد که در زندان اشاره کرده بودند که چطور آیت الله سعیدی را دستگیر کرده اند.

ملاقات با خانواده، جسمی آزرده اما روحی قوی

گاهی هشت فرزند و همسر خانم دباغ به ملاقات ایشان می آمدند. آن قدر حال خانم دباغ بد بود که من به خانواده شان می گفتم حال ایشان برای ملاقات اصلا مساعد نیست. خانم دباغ گاهی به ما تکیه می دادند و با وضعیت دشوار و سختی پشت میله ها می رفتند تا بچه ها و همسرشان را ببینند و با شوخی با آنها صحبت می کردند. به همسرشان می گفتند: « برو فکری به حال خودت بکن! من حالا حالاها اینجا هستم» که این نشان دهنده روحیه بالای ایشان بود.

توکل فقط به خدا

زمانی که با خانم دباغ خداحافظی کردیم و آزاد شدیم را فراموش نمی کنم. با مهربانی از ما خداحافظی کردند و هیچ پیغام و سفارش خاصی نداشتند که این خود نشان می دادند غیر خدا به کسی توکل ندارند . آنجا بود که من فهمیدم خانم دباغ کسی است که قبل از آن که بمیرد مرده است!

در لباس سپاه

بعد از انقلاب رفتم به دیدن شهید دکتر محمد جواد باهنر وزیر آموزش و پرورش رفتم ، آنجا خانمی را دیدم که لباس سپاهی پوشیده و مقنعه ای هم به سر داشت که را کامل می کرد. ابتدا ایشان را نشناختم . اما وقتی شروع به صحبت کردند متوجه شدم ایشان خانم دباغ هستند که حالا لباس رزم سپاه را بر تن دارند.